



محمود درویش

بمان گاه که صحنه‌هاست آرماده می‌کنی، بر فکر دیگران باش.  
(غذای کبوتران را زیاد مبر)  
بمان گاه که خیزی جنگ را ساین می‌کنی، بر فکر دیگران باش  
(آن‌ها که در پی صلح اند را زیاد مبر)  
بمان گاه که قبض آب را می‌پروازی، بر فکر دیگران باش  
(جان‌ها که بر بار آبیاری کنند)  
بمان گاه که بر خانه‌های گری، بر خانه‌است، بر فکر دیگران باش  
(آدم‌های کپ را زیاد مبر)  
بمان گاه که خنیده‌ای و ساره می‌شاری، بر فکر دیگران باش  
(آن‌هایی که جانی برای خنیدن ندارند)  
بمان گاه که با ستاره‌ها، در پی بیان خودی، بر فکر دیگران باش  
(آن‌هایی که حق حرف زدن ندارند)  
بمان گاه که دور دست با بر فکر دیگرانی، بر فکر خودت باش  
(بگو: کاش خط کاش شمی بودم، در دل تاریکی)



مهدی فرجی

دوای کرم من آنخوش مذکاری نیست  
بر آفتاب بام، اعتباری نیست  
مرا بر چشم تو ایمن محکمی ست، ولی  
تو اعتماد کن! خوب را ز دراری نیست  
اگر که شاز من زمینان گیر تو ست  
بگو بر غم که ماندن باش با باری نیست  
بر شوق خجوه‌ای گشتیم آری هست!  
بر آن رسید که کاری کنیم و کاری نیست!  
تو خواستی قست با زوان من باشد  
نباش فکر زنی که کم حساری نیست  
صدای عشق شدم، دیگران صفا کردند  
که میکار زیاد است، گمکاری نیست  
بساطه میان جور و عشق منم روی است  
غزل نویس بر بید و شهبازی نیست



سارا خلیفه

حرمج  
باتاب تاپ نام تو در قلم  
از خواب بیداری شوم  
و باتیک و تاک ختر بهاد منم  
بر راه می‌انجی  
درس که می‌خواهم بخوانم  
از دلای جزوه و دفتر که می‌کتاب  
بیرون می‌زنی  
و بساط فکر مرا بر خودت  
پن می‌کنی  
کارهای آشپزخانه را که انجام می‌دهم  
غذای مورد علاقه تو ست  
که در قابله قتل قتل می‌کند  
ماتپین بیانی که دوست داری  
و با لنگ و لولنگ بیانی  
که از کاینست سری خورد

سوار ماشین که می‌شوم  
بر خرید بروم  
بر کلاس  
یا مهمانی  
یا...  
با در خلمان قدم بزنم  
تقی می‌کند  
باز این نام تو ست  
که از سرور، حرفه‌ها، فروغ‌ها و  
کوچه و خیابان پیدا ست

شکر که می‌نویسم  
وزن تمام سطر  
بر سپیدی نام تو بند است  
اصلاً پای عشق که در میان باشد  
در هر گوشه‌ی خانه  
شهر و خیابان  
نام تو نشسته است  
و مادی از تو را بر سر زانم می‌اندازد  
تا شب که تمام بوش مرا با خودت  
بر خواب می‌بری

حالا تو بگو!  
کیتی که در نام من  
بر زینت رسیده‌ای!



علیرضا روشن

او را بگو  
عالمت آفتاب است  
اماد سرزمین تو خورشید را شلاق می‌زند  
لیلی مغرب چشمت را بگو  
دور باد تو  
باردار انگ و باران شدن  
باین بر زنده‌ای شیرین باستانی  
که سخت لیلی در آن دید که تو زادی  
ابن سلام است و  
سهم مجنون  
کنده و زنجیر



گزیده ای از کتاب  
«صد سال تنهایی» اثر  
کابریل کارسیا مارکز

...شبی از سرهنگ جریندو مارکز پرسید: «دوست قدیمی من! بگو بدانم هدف تو از جنگیدن چیست؟» سرهنگ جریندو مارکز پاسخ داد: «برای حزب بزرگ آزادی خواه می‌جنگم. چه دلیلی از این بهتر!» اورلیانو گفت: «خوش به حالت، چون تو دلیل جنگیدنت را می‌دانی، اما من تازه فهمیدم که فقط به خاطر غرور می‌جنگم.» سرهنگ جریندو مارکز گفت: «بیطوری که خوب نیست.» سرهنگ اورلیانو بوئندیا که از تذکر دوستش تعجب کرده بود، گفت: «درست است، ولی به هر حال بهتر از این است که ندانم برای چه می‌جنگم.» بعد به چشمان او خیره شد و در ادامه با لیخندی گفت: «و یا مثل تو! برای چیزی می‌جنگی که برای هیچ کس مفهومی ندارد...»

ذکر ابوالحسن خرقانی  
تذکره اولیا  
عطار

و گفت: تخیر چون مرغی بود که از ماوای خود بشود  
به طلب چینه و چینه نیابد و دیگر باره راه ماوی نداند.  
ماوی: ماوا، جایگاه  
چینه: دانه

حسین رضایی

در کشور من  
نام پنج زنی دین است  
دیخاران سال پیش  
رو سری آبی اش را از سر برداشت  
و تمام زن ها کوه شدند.  
اااااااا  
تورا آخرین بار در قطاری دیدم  
که از دنیای رفت  
سرت را از پنجره بیرون آوردی  
مویلت می‌خواستند برگردند...

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.  
iman.zare.1981@gmail.com  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع